

در رثای سیادتی از استادانِ پدرم

آسوده دار خاطر شییدا را
طرفی مه‌ار، جور و معادا را
تا چند می‌گدازی یاران را
باور کنی دروغ زلیخا را
در طشت می‌بری سر یحیی را
چون عقل نیست امت موسی را
تهمت نهند مریم عذرا را
یا شام آخر است مسیحا را
خون می‌کنی گهی دل زهرا را
باید مه‌ار مرکب سودا را
فخر زمان و مفخر والا را
تا دید این مصیبت کبری را
بی‌چاره کرد مردم دنیا را
گریان نمود مؤمن و ترسا را
جای حیات نیست دگر ما را
وی روزگار سر کن غوغا را
از دست شد شکیب چو دل‌ها را
بنگر تو رخنه‌های هویدا را
در کام خویش آیت عظمی را
خاکی به فرق، مردم دانا را
اندام او تحمل غلوا را
بپذیر نرم آن قد و بالا را
بردی فروغ دیده‌ی بینا را
این جور و ظلم عترت طه را
فکری کن این رعیت دروا را
کش در عجم نیابی همتا را
از هم گسست عقد ثریا را

ای آسمان شکنجه مکن ما را
لختی عنان قهر گران‌تر کن
تا چند می‌گدازی یاران را
زندان کنی به تهمت یوسف را
بدهی به کام ماهی یونس را
مر سامری‌ست مرشد این مردم
خلقی که از فساد و دروغ و کذب
این خوان هشتم است تهمت‌ن را
گه تیغ می‌زنی به سر حیدر
گویم چه؟ نیست یک رگ هشیارم
گرگ اجل ربود به گستاخی
پشت شریعت نبوی بشکست
دل کند تا سیادتی از دنیا
آن مفلق اوستاد که با مرگش
رو درنهفت حجت حق از ما
ای دیده‌ی زمانه تو خون بگری
خود بر فلک رساندم افغان‌ها
از مرگ او به حصن حصین دین
ای توده‌ی مغاک که می‌بلعی
لختی بپای تا که بیفشانیم
آهسته‌تر که هیچ نمی‌یارد
ای گور تنگ خوب بغل واکن
ای خاک تیره چشم خرد واکن
آخر زمین نه شرم‌ت می‌آید
سالار ما ربودی اگر ای چرخ
هم ویژه‌کار دین عرب بودی
این چامه در عزاش امین تا گفت